صغیر اصفهانی

دولت آبادی، حسام الدین

نوا، جعفر

اوحدی، مجید

محمد حسین صغیر اصفهانی شاعر وارسته و عارف اصفهان در ماه گذشته‏ جهان را بدرود گفت و رخت بسرای‏ باقی کشید.

صغیر بسال 1312 هجری قمری‏ (1271 شمسی)در اصفهان چشم‏ بجهان گشود.تحصیلات مقدماتی را در این شهر فرارگفت و از اوان طفولیت‏ به کار شعر و شاعری پرداخت و از محضر اساتید شعر و ادب اصفهان بهره‏ها برد و خود در فن شعر بمقام استادی رسید.

صغیر تا آخرین روزهای حیات از سلامت کامل برخوردار بود و در انجمنهای ادبی اصفهان حضور می‏یافت و به نقد و بررسی و اصلاح اشعار شاعران‏ جوان و باذوق اصفهان می‏پرداخت.

در رثاء صغیر شاعران اصفهان اشعار فراوان گفته‏اند و در شمارهء گذشته‏ قطعه‏ای از استاد همایی چاپ کردیم و در این شماره نیز اشعاری از آقایان‏ حسام الدین دولت‏آبادی-جعفر نوا و مجید اوحدی(یکتا)می‏آوریم.

در رثاء درویش وارسته و شاعر عارف فقید محمد حسین صغیر

ای تندباد حادثه بردی صغیر من‏ آخر بخاک تیره فکندی سریر من‏ مردی چنان ستوده‏خصال و فرشته‏خوی‏ بردی و مرگ اوست بلای خطیر من‏ درویش پاک‏طینت و استاد نکته‏سنج‏ دانای راد پاکدل بی‏نظیر من‏ هفتاد سال مدح علی گفت و آل او آن شاعر گزیده روشن‏ضمیر من‏ رفت از جهان و دفتر شعرش به روزگار شرح بسیط ماند ز یار بصیر من‏ لبیک گفت دعوت حق را و جان سپرد عزم جنان نمود صغیر کبیر من‏ از طبع خسته و دل افسرده حسام‏ تاریخ او بهجزی آمد-صغیر من.

رفتی و بی‏وجودت شد بی‏اثر سخن‏ها خورشید ما کجایی سرد است انجمن‏ها ای مرغ باغ عرفان بازآ که عندلیبان‏ در ماتم تو نالان گشتند در چمن‏ها با آ که بی‏صفای روی تو بی‏صفا شد از دشت نسترن‏ها در باغ یاسمن‏ها برخیز کز غم تو در لاله‏زار و گلشن‏ داغست بر جگرها چاکست پیرهن‏ها تا جان ز تن گسستی با قدسیان نشستی‏ تاب و توان ربودی یکسر ز جان و تن‏ها با آن گهرفشانی و آن شهرت جهانی‏ یک عمر رسته بودی از قید ما و من‏ها تو زنده‏ای«صغیرا»هرگز نمیرد آنکو شد خصم بت‏پرستان شد یار بت شکن‏ها در شهر و روستاها در باغ و کوه و صحرا بر طرف بیدبن‏ها یا زیر نارون‏ها گر منبریست برپا یا ذاکریست گویا نام تو بر زبانها شعر تو در دهن‏ها ای طایر خجسته از دام و دانه رسته‏ بی‏تو«نوای»خسته در دام مانده تنها

مجید اوحدی-یکتا

در مرگ صغیر

بگاه آنکه شود بوستان برنگ حریر ز شاخ سرو تذروان همی کشند صفیر بوقت آنکه بگلزار بلبل سرمست‏ سرود عشق سراید بنغمه‏ی بم وزیر چه روی داد که آن شاهباز چرخ ادب‏ فروبماند ز پرواز و شد ز اوج بزیر کمال مرد و سخن رفت و شعر شد بی‏جان‏ چو رخت بست سخن‏گستر بزرگ صغیر براستی که بصدق و صفا نداشت عدیل‏ بدوستی که بمهر و وفا نداشت نظیر سخن‏شناس و سخن‏گستر و سخن‏پرداز به قرض و نقد سخن بد ز ناقدان بصیر قسم بشعر که در فن خویش بود استاد سخنوران همه شاگردش از صغیر و کبیر بسوی عشق گرائید و شد چو سالک فقر بسیرا نفس و آفاق گشت عالمگیر صغیر بود و لیکن نه از سر معنی‏ صغیر بود و لیکن نه از در تصغیر بمدح و ذم کسان هیچگه زبان نگشاد که تا نگردد کالای نغز شعر حقیر گذاشت عمر بمدح علی و آل علی‏ ز هی سعادت و رحمت بر آن صفای ضمیر بهار زندگیش گشت با خزان تبدیل‏ شدش بحکم طبیعت اجل گریبان‏گیر بمرد لیک بآثار خویشتن زنده است‏ کسی که ز او اثری ماندنیست مرگ‏پذیر ندانم آنکه چرا آن تذر و باغ کمال‏ دهان ببست ز گفترا و شد بخاک اسیر چه شد که بلبل بستان سرای شعر و ادب‏ خموش گشت و بیفتاد ناگه از تقریر چگونه شمع دلفروز شعر شد خاموش‏ اگر نهان نتوان کرد آفتاب به قیر فرشته‏طینت و نیکوخصال و پاک‏نهاد همیشه او بره شاهراه شرع مسیر1 خلوص نیت او در مثل چو زر خلاص‏ صفای طینت او در نظر چو صبح منیر چو کرد عرضه ببازار شعر زر کلام‏ نمیخرید کسی شعر شاعران بشعیر بشاهراه طریقت چوپانهاد از شوق‏2 ز خود گذشت و پی حق گرفت دامن پیر ز خودگذشتگی آئین پاک درویشی است‏ نه صوفی است که باشد اسیر نفس شریر نهان بسینه‏ی او آفتابی از تمکین‏ نهفته در دل او آسمانی از توقیر مدیح گفت ولی در ثنای پاک رسول‏ مس و جود ز خاک درش نمود اکسیر دریغ و درد که از کجمداری گردون‏ فغان و آه که از کید این سپهر اثیر بمرگ او دل ارباب فضل شد پرخون‏ بسوک او رخ اصحاب شعر گشت زریر ز شوق طایر جانش بسدره منزل کرد چو ارجعی بشنید از خدای حی قدیر چو سال رحلت او خواستند از یکتا صغیر کرد درون سر بجمع و گفت:صغیر

 (1).این مصراع از استاد سخن جمال الدین عبد الرزاق است.

(2).در سال 1338 قمری دست ارادت بمرحوم آقا میرزا عباس‏ مشهور به پاقلعهء«صابر علیشاه»شیخ طریقه نعمت اللهی داد و مشرف بفقر شد.